

بصلح ، نآرزوى بزرگ قرن ما ، خدمت كنيم



ايليا ارنبورگ

ILYA  
EHRENBURG

نورنبرگ

« دادرسى جنايتكاران جنگ »

مترجم : احمد صادق

**ILYA EHRENBURG**

إيليا ارنبورك



# کتابفروشی سپهر

تهران چهارراه نخبه پل

# ایلیا ارنبورک

## پاک نویسنده و روزنامه نگار بزرگ

میان خوانندگان برای کمتر کسی است که نام ارنبورک را شنیده باشد. ایلیا ارنبورک بسال ۱۸۹۱ (ژانویه) در کیف زاده شد. بیست ساله بود که بسرایش اشعار پرداخت و نخستین مجموعه منظومه های خود را منتشر کرد.

اما مدتها طول کشید تا وی بنثر نویسی پردازد. نخستین کتاب او ژولینو ژورنیتو نام دارد که در سال ۱۹۲۲ بچاپ رسید. ارنبورک سالهای دراز با سمت خبرنگاری مخصوص روزنامه ایزوستبا در فرانسه و پاریس

---

عباراتی که بین الهلالین آورده شده از مقاله ایست که آقای بزرگ علوی در شرح حال ارنبورک نوشته اند

زیست. او که از نزدیک شاهد جنگهای اسپانیا بود در سالهای ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ گوهر اسپانیا، آنچه را که شایسته مردانست و چند مقاله و یادداشت سفر منتشر ساخت. هنگامیکه آلمانها فرانسه را اشغال کردند ارنبورک هنوز بسمت خبرنگاری ایزوستیا در آنجا اقامت داشت و ناچار در پائیز ۱۹۴۰ بمسکو بازگشت و بزودی داستان زیبایش را بنام سقوط پاریس در آنجا پایان رسانید. هنگام جنگ در روزنامه های کشورها مقالات فراوانی ازین نویسنده گرانمایه و خدمتگزار صادق بشریت بچاپ رسیده است و متأسفانه کتاب سقوط پاریس وی نیز در همان اوان باصطلاح « ترجمه » شد. نگارنده این سطور که ارزش فوق العاده ای برای رمان سقوط پاریس قائلست از فرصت استفاده میکند و بترجمی که با چنان « ترجمه ای » مرتکب جرم مشهودی شده است یادآور میشود که وقتی میتوان از راه مال التجاره های ادبی آگاتا کریستی و نظائر آن بشهرت رسید چه بهتر شاهکارهای مسلمی را چون سقوط پاریس از دستبرد قلمی مصون گذاشت. بگذریم.

ایلیا ارنبورک بعلت فعالیت هنری خویش بدریافت عالی ترین نشانهای ادبی و اجتماعی کشور شوروی نائل آمده است. در زمان جنگ ایلیا ارنبورک مقالات و سفرنامه ها و خاطرات و داستانهای فراوانی در روزنامه های

مسکو مانند پراودا ، ستاره سرخ و در عین حال در روزنامه های جبهه مینوشت و نیز بقول خودش ناچار بود روزانه نیم دوجین مقاله بزبانهای انگلیسی و فرانسه هم بنویسد .

اسلوب نگارش ارنبورک را آقای بزرك علوی نویسنده ارجمند در مقاله ای که برای معرفی وی نگاشته اند اینطور شرح میدهند :

« جملات او کوتاه و مؤثر است ، از بیان او تجسم »  
« آنچه مورد نظر نویسنده است برای خواننده آسان »  
« میشود . تشبیهات او زنده است . ارنبورک نویسنده »  
« شجاعی است . برای اینکه نتیجه ای که منظور اوست »  
« بگیرد و تأثیری که میخواهد در خواننده ایجاد کند ، »  
« هیچ باک ندارد از اینکه موضوع های کاملاً مختلف را »  
« بهم ربط دهد . از همه مهمتر اینکه نویسنده دارای هدف »  
« خاصی است و بهمین دلیل توانسته است که تا این اندازه »  
« موفقیت حاصل کند . نابودی فاشیسم برای او مهم است »  
« و بس و همین بر قدرت بیان او میافزاید ... »

در واقع شیوه ارنبورک منحصر بفرد است مقالات او را بدون اغراق میان هزار مقاله دیگر میتوان تشخیص داد . طی چهل سال فعالیت ادبی خویش شصت و چند کتاب نوشته که از آن جمله « شانزده رومان ، هفت مجموعه داستان ،

بیست مجموعه شعر و کتبی در باره مسائل هنری و ۱۴ سفرنامه و ترجمه هائیکست از آثار شعرای اواخر قرن نوزدهم فرانسه « و از مشهورترین آثارش : ژولیو ژور نیتو سیزده پیم ، عشق ژان نی ، روادید زمین ، بدون نفس گرفتن ، سقوط پاریس ، در راههای اروپا ، بازگشت از اتازونی و توفان را میتوان نام برد . کتاب توفان را که از حیث وسعت میدان سرگذشت و تنوع قهرمانان و جداییت داستان و عظمت مضمون میتوان بی نظیر دانست . ماجرای عمومی این کتاب در فرانسه و اسپانیا و آلمان و یوگوسلاوی و شوروی میگردد . و شخصیت های آن افرادی هستند از همه این ملتها و نویسنده باید چقدر مو شکاف چقدر عمیق و آگاه بروحیات اینهمه انسان باشد تا بتواند در انجام منظور خویش توفیق یابد .

« شهرت و محبوبیت ایلیا ارنورک در روسیه و سایر کشورهای جماهیر شوروی بیش از آنست که ما بتوانیم تصور کنیم . کدام سربازی بود که او را شناسد . پالتوی « قهوه‌ای رنک و گشادی برتن داشت . روی شانهای او پاگونی دیده نمیشد . بچکمه هایش اغلب گل و لجن چسبیده بود . سربازان مکرر او را در جبهه میدیدند و او را از « خودشان میدانستند . »

و این نویسنده سربازا کنون قهرمان صلحی است که با

آنهمه گذشتها ، رنجها ، مرارتها و خونها بدست آورده است . من نویسنده‌ای را نمیشناسم که بقدر ارنبورگ در راه خدمت بصلح ، در راه تحقق این آرزوی بزرگ قرن ما ، کوشیده باشد . من نویسنده‌ای را نمیشناسم که درین سن و سال پس از تحمل آنهمه شدائد و مصائب نه تنها استراحت نگزیند بلکه چهل سال فعالیت آفریننده ادبی خویش را کافی نداند ، کار کند و کار کند و خدمت نماید :

« خیلی کار کرد ، زحمت کشید و شجاعت بخرج داد ،  
 « اما هنگامیکه در خیابانهای برلن که مستورا زدود باروت  
 « بود ، سربازان ارتش شوروی که از ملت های مختلف  
 « تشکیل شده بودند پیروزمندانه میگذشتند و از زیر طاق  
 « نصرت عبور میکردند ، با آنها نیز عاقل مردی که در سالهای  
 « جنگ موهای سفیدش زیادتر شده بود در حرکت بود .  
 « این مرد هیچگونه نشانی نداشت و هنگامیکه پرتو  
 « پیروزی قیافه خسته او را روشن کرد ، یکنفر هم آنجا  
 « نبود که بدانند این مرد یکی از شجاعترین سربازان ،  
 « ایایا ارنبورگ نویسنده شوروی است . »

و من هیچگاه نمیتوانم این لحن دردناک را در نامه سر-  
 گشاده‌ای که بنویسندگان غرب نوشت ، خطاب به ج- ب  
 پرستلی فراموش کنم « میگویند شما خسته شده اید و به  
 موفقیت این انجمنها معتقد نیستید . ج . ب پرستلی ! منم



خسته شده‌ام ، اما صلح را باید دریافت اکنون موقعی است  
که هنرزیان بگشاید تا سلاح دهان فروبندد .

جزوه‌ای را که اکنون بدست دارید قسمتی است از  
کتابی بنام « در راههای اروپا » که در ۱۹۴۶ بچاپ  
رسیده است . دادگاه نورنبرک ، جالب ترین قسمتهای  
کتاب نامبرده است ، بخصوص مترجم انتشار آنرا درین  
زمان که جهان خواران در آرزوی جنگ جدیدی دست بهم  
میسایند و با دلواپسی متوجه پیشرفت امید بخش و پردامنه  
پیکار عظیم صلح هستند خالی از فایده ندانستم . نورنبرک  
نه تنها بکسانی که شراره جنگ جدید را در جهان میپراکنند  
هشدار میدهد . نه تنها کسانی را که بایقه آهار زده بازهم  
بفکر ویرانیه و خرابیه افتاده اند بیاد طنابدار میاندازد  
بلکه نمونه ای از سادیسم وحشیانه‌ای را که بنام « نظم  
نوین » کوره ها را از انسان های زنده می انباشت ،  
بخواننده عرضه میدارد . شما در این جزوه کوچک چهره  
بی پرده فاشیسم را با همه جن و جنونش خواهید شناخت .  
درین جزوه نویسنده ای باشما سخن میگوید که از جنین  
فاشیسم تا نورنبرک با آن مبارزه کرده است . نویسنده‌ای  
که هنگام نبرد با بلای فاشیسم پیوسته در خطوط مقدم جبهه  
بود و اکنون برای جلوگیری از تکرار آن آدمکشی های  
دیوانه آسا در مقدمترین خط صلح قرار گرفته است این

کتاب را بخوانید و بدهید دیگران هم بخوانند و برای آنها هم که خواندن نمیدانند بخوانید .

این تقاضای منست نه بنام مترجم این کتاب ، بلکه بنام کسیکه خدمت در راه صلح را بزرگترین وظیفهٔ هر انسان شرافتمند میداند . بنام کسیکه میداند برای درک حقانیت و ارزش صلح باید دهشت و سیاهی جنگ را شناخت و بگذارد همهٔ مردم با شعور کشور ما بدانند جنگ چه بار میآورد . بگذارد « نورنبرک » چون زنک خطری بصدادرآید من دیگر چیزی ندارم بگویم جز آنکه : « تنها یک فاشیست از ویرانی وانهدام شاد میگردد »

احمد صادق



# نور نبرك

« دادرسی جنایتکاران جنک »

مترجم : احمد صادق


## I

نویسنده‌ایکه در پی عجایب گیتی است ، در نورنبرک مطالب جالبی خواهد یافت . من همراه روزنامه نگاران کشورهای مختلف، مخبرین و افسران امریکائی در گراند-هتل سکونت دارم شب هنگام ، در بار Bar این جمعیت رنگارنگ ، کوکتیل می نوشد و دختران جوان و نیمه لخت با لحن کاملاً آلمانی تصنیف های انگلیسی میخوانند ، در حالیکه انواع « آرینها » برقصهای سیاهان میردازند . مهمانخانه دارای نمای باشکوهیست . اما سقفش فرو ریخته و انباشته از ویرانی است و برای بالارفتن از آن باید اکروبات بود . نورنبرک دیگر وجود ندارد ؛ تراموای از میان خرابه‌ها میگذرد و در مغازهای نادر «دفترچه های یاد بود» میفروشند . اهالی اینطور وانمود می کنند که اعتنائی بجریان دادرسی ندارند معهدادادستان بعزت آنکه نورنبرک يك زمان آشیانه فاشیستها بوده ، نخواستہ است حمایت شهودرا بعهدہ بگیرد . تالار دادگاه خوب گرم شده است ، برعکس ، راهروهای تمام نشدنی آن سردی یخبندانها را بیاد میآورد و پر از فروریختگی‌ها و ویرانیهاست .

من نمیدانم بچه جهت هیتلریها نورنبرک را دوست

میداشتند ، در همین شهر بود که آنها کگره های خویش را برپا میکردند و از خود کارهایی که سلاح خودکار مجهز بودند و میبایست مدتی بعد اروپا را لگد کوب کنند ، سان میدیدند . بعضیها عقیده دارند که فاشیست ها بخاطر علاقه بقرون وسطی این شهر را انتخاب میکردند ، زیرا میخواستند بدینوسیله ، فعالیت های خویش را با گذشته آلمان پیوند دهند . بعضی دیگر میگویند نورنبرك شهر راحتی بود با مهمانخانه های مجلل و فراوان .

معهدنا ممکن است چیز دیگر توجه فاشیست ها را جلب کرده باشد : آن زمان در نورنبرك نمایشگاهی از اضرار شکنجه قرون وسطی وجود داشت : و سابق بر آن ، دژخیمان نورنبرك شهرت جهانی داشتند . اشعاری بیادم میآید :

و من از نخستین سالهای جوانیم، از  
دانشهای دشوار رو بر تافتم .  
و از يك راه ناشناس به نورنبرك  
رسیدم . که میداند ،  
که پیشه جلادی چقدر ملالت انگیزست ،  
شاید هم  بهتر بود .  
که هیچگاه این تبر سنگین را بدست  
نمیگرفتم .

ملل متحد ، با انتخاب شهر نورنبرك ، یعنی با انتخاب نقطه ای که سابقاً نورنبرك خوانده میشد ، خواستند جنایتکاران

را در همان محلی که جنین جنایتشان جان گرفته است دادرسی نمایند .

چند سال پیش هیتلر اعلام داشت : « من بعد تنها آلمان سلاح بکف خواهد داشت » : مقابل دادگاه ، سربازان روسی پاس میدهند و اما « نژاد برتر » چه میکند؟ در خرابه های نورنبرک برای مهمانان قهوه میآورد ، کفش هارا واکس میزند و دیوار های دادگاه را سفید میکند ( اینکار از سفید کردن وجدان خود در پیشگاه ملتها سهلترست )

## II

یکی از بازیگران دادرسی ، ردلف هس ، « جانشین » پیشوا مدتها کوشید که خود را بیگناه جلوه دهد . او برای این منظور از « بیماری برتری » دست کشید ( خیلی دیر شده بود ! ) و ابلهی را نیز نپسندید ( زیرا مسخره مینمود ) بلکه بدیوانگی - که گویا يك بیماری روز باشد - توسل جست هنگامی که فیلم « سان نورنبرک » را جلوهس نمایش دادند ، جانشین پیشوا ، خود را جا نیاورد . - هس اولین بار از خبر مصیبتی که در استالینگراد دامنگیر قشون آلمان شده بود حافظه خود را باخت . تا زمانی که آلمانی ها پیروز بودند

هس هم‌عناوین خود را بیادداشت و هم‌صورت درآمدهایش را اما همینکه فاشیستها بالای دست خود را یافتند هس بخاطر آورد که میتواند از یاد ببرد. سپس از « بیماری » بازی هم خسته شد و « مداوا » یافت. سر انجام یکبار دیگر وقتی که ارتش سرخ وارد برلن گردید، « بیماری » او نیز « عود » نمود. - اما درین فراموشکاری تنها نماند، ریین تروپ ادعا کرد که آنقدر جیوه (برمور) خورده که بالکل حافظه‌اش را از دست داده است. هس. که ادعای ریین تروپ را شنید، خودداری نتوانست کرد و خنده‌اش را ترکاند. مقلدش او را بخنده آورده بود.

فاشیسم منکوب نیز خود را بجنون زده است. اگر از جنایتکار کلاسیکی که آتش بخانه‌های بیابوروسی زده و کودکان را در چاه انداخته است پرسید بچه‌کاری اشتغال داشته است، مختصراً بشما جواب میدهد: « سبب زمینی میکاشتم. » يك کارخانه جنگی، که تصادفاً از ویرانی رسته است، اکنون جعبه سیگار هائی میسازد که روی آن نوشته شده « یادگار دادگاه نورنبرك » و هر جعبه را به دو مارک میفروشد. بدون شك مدیر کارخانه هم بیاد ندارد که زمانی تانک میساخته است. - فاشیستها ردلف هس را « وجدان حزب نازی » میخواندند انگار این بیوجدانها نیز میتوانند صاحب وجدان باشند! هس، در نخستین

روز های داوری داستان های پلیسی میخواند. شاید امید داشت که با قرائت تاریخ آدمکشی ها ، جنایات خویش را از یاد ببرد . قطعاً بدیدن پرچم کشور شوروی در کنار پرچم بریتانیای کبیر ، آنشبى را بیاد میآورد که بخاک انگلستان پیاده شد. او آن زمان در آرزوی نوشیدن ویسکی و خوردن خاویار هشرخان بود... بجای آن، او را بدادگاه نورنبرک خواندند . آنگاه « شاهزاده بدبخت » با کمال میل لقب « ردلف دیوانه » را پذیرفت. - مدتها معروفترین روانشناسان جهان تقلا کردند که بدانند آیا میتوان او را مجرم دانست یا نه . ضربات نبضش موضوع کتاب های قطوری گشت . بعد خود هس از دیوانه بازی خسته شد و اعلام داشت که ادا در میآورده است .

هس میگفت که همه چیز را از یاد برده ، اما همه چیز را بیادداشت . در جهان اشخاصی را نیز میتوان یافت که میگفتند همه چیز را بیاد خواهند داشت ، و همه چیز را از یاد بردند . مفهوم دادرسی نورنبرک رانیز باید در حافظه ها جست : در پیشگاه بشریت داستان وحشتناک پستی ها ، دغلكاریها و شقاوتها گسترده شده است . شهیدان، ملیونها شهید میگویند : « ما بدست آنها کشته شدیم » نوزادگان و بچه هائی که هنوز بدنیا نیامده اند، فریاد میکشند ما را حمایت کنید ! »



## III

در بعضی دادرسی ها، ابهام دعوا، هم چشمی طرفین مستدل نبودن شواهد، و شخصیت متهمین موجب کنجکاوی و دقت تماشاچیان میگردد بشریت خیلی بیش از ادعای نامه نور نبرك، فاشیسم را محکوم کرده است. دادگاه نور نبرك بخاطر آن تشکیل شد که ملتها بمنکوب ساختن وریشه کن کردن فاشیسم هم قسم شده بودند درین دادرسی انتریک و بزنگاه وجود ندارد. ما کتابی را میخوانیم که تمام محتوی آن تا پایانش بر ما روشن است: و این کتاب با خون نزدیکان ما نوشته شده است.

آیا شخصیت متهمین جالب توجه است؟ خیر. در مقابل ما تبهکاران بینوائی نشسته اند که به جنایات عظیمی دست زده اند. هر يك از آنها، آنقدر بلحاظ اندیشه و روح، هیچ و مبتذل هستند که آدمی از خود میپرسد: آیا ممکن است که این افراد فاسد توانسته باشند ارویا را ایک تکه ویرانه تبدیل کنند و ملیونها نفر انسان را قتل عام نمایند؟ باید جواب گفت: بلی. برای ساختن و آفریدن نبوغ لازمست

نه برای ویران کردن. دانتته تهی مغز بود و بعلاوه هر شخص ناچیزی هم ممکن بود ا کروپلیس را آتش بزند . کسانی را که در نورنبرک بدادرسی کشیده‌اند، نه روحاً و نه اخلاقاً بصددها هزار هموع خویش رجحانی ندارند ، و از فاشیست های معمولی نیز، قساوتی شدیدتر، شقاوت بی پایان و اراده باگواری که برای بد کردن و بدی رساندنست ، ممیز آنها است .

من نمیگویم که متهمین منوحش بنظر میرسند : وضع ادعای نامه آنها را تسکین مینماید . زیرا آنها « بداد گاههایی » خو گرفته‌اند که بجای دادرسی ، دژخیم حکم میدهد . مردم مسکینی هستند . برای آخرین بار پرتو چراغهای عکاسی بصورتشان میافتد و با آنکه میدانند چه چیزی انتظارشان را میبکشد ، میبندند ، یک لحظه می پندارند که وزیر و سردار و رئیس و سیاستمدارند . هنگامیکه داستان ملاقات سفیر آتازوینی را با زمامداران آلمانی در برلن میخواندند ، گورینگ ، سرش را تکان میداد و لبخند میزد... گذشته اش را بیاد میآورد .

صبح‌ها ، وقت گشایش دادرسی ، متهمین باهیجان گفتگو می کنند : گورینگ سعی میوززد دو تن را بزند ، روز- نبرک بافرانک مشورت میکند ، پاپن مشغول آموختن بالدور فن- شیراخ است . آنها هنوز میتوانند تصور کنند که واقعه ای

روی نداده است بلکه مطابق معمول در اطاق انتظار پیشوا گرد هم آمده‌اند تا تصمیم بگیرند که کدام کشور را باید لگد کوب نمود. سپس ترس سر تا پایشان را فرامیگیرد، زیرا ازین جلسه مشورتی نه مدال و نشان بلکه «چوبهای دار» بیرون خواهد آمد. ریین تروپ بیست سال پیر شده است، اشتربخر با عصبانیت سرش را میخارد و چانه روزنبرك آویخته است. آنها، دريك تب دائمی میسوزند. هر آن ازيك امید پنداری به ترس حیوانی میگرایند. هیچ يك از آنها در فکر ملت آلمان نیست: يك واقعیت خشنی بوجود آمده است که منبهد هیچ لقب و عنوان مططنی قادر پپوشاندن آن نمیباشد: درپیشروی ما رهنمایی نشسته‌اند که بیست سال تمام بنام سیاستمدار برملتی فرمان رانده‌اند هر يك از آنان مانند «فریتز Fritz» بینوائی که اسیر شده باشد، تقلا میکند همه گناهان خود را بگردن پیشوا بیندازد. کایتل فرمانده کل، از خدا میخواهد مردم بپذیرند که او سرباز ساده ای بیش نبوده است: او، گویا، تنها فرمانبرداری کرده است. ریین تروپ، سوگند یاد میکند که هیتلر بعقاید سیاستمداران خود وقعی نمینهاده است. و کلای مدافع سرداران، گناه را متوجه «اس آ» میدانند و مدافعین اس آ قسم میخورند که دستجات اخیر چون گوسفندی در اختیار اس اس ها بوده‌اند.

یکی از متهمین بنام سیس - انکار ، سابقاً و کیل بود ، ولی قطعاً هنگامیکه گروهان‌های هلندی را شکنجه میداد کمتر از همه بقوانین روم میاندیشیده است و اکنون که با دادرسان مؤدبی روبرو شده ، ناگهان قوانین جزائنی را بیاد می‌آورد . هنگامیکه نامه‌ای مربوط باعمال یکی از متهمین درداد گاه خوانده شد ، و کیلش برخاست و گفت : اگر موکلم میدانست که این نامه را در یک محضر عمومی خواهند خواند هیچگاه دست بنوشتن آن نمیزد » و هنگامیکه یکی از شهود ، دستور کایتل را راجع بکشتن ژنرال ویگان فاش نمود ، کایتل گفت :

« هیچگاه چنین دستوری کتبا داده نشده است . »

داد گاه مسائل فراوانی را روشن میکند . مثلاً ما میفهمیم که گورینک پس از ویران ساختن ولگد مال کردن اروپا برای خریدن یک سرویس چایخوری چانه بازاری میکرده است . بزرگترین جنایاتها با پست ترین متبدلات آمیخته شده‌اند . خبر نگاران که از ابلهی متهمین بشکفتی افتاده‌اند با بی اعتنائی تبادل نظر میکنند .

گورینک بتندنویسها لبخند میزند . اشتریخر نان قندی میخورد . فن پاپن مواظب لباسش است... ژنرال دستگاه ضد جاسوسی آلمانی ، لاهوزن ، که جزو شهود درداد گاه حاضر شده است اظهار کرد که کایتل دستور قتل اسیران

شوروی و چتر بازان انگلیسی را صادر کرده بود. خیال نکند که این ژنرال آلمانی بخاطر افراد شوروی با انگلیسی دلسوزی میکرده است. خیر، او در ضمن شهادتنامه خود در دادگاه اقرار کرد که سازمان ضد جاسوسی آلمانی مخصوصا در زنده بدست آوردن سربازان ما اصرار مینورزیده.

باین دلیلست که سراسر گیتی با توجه فراوان، بآنچه که در تالار دادگاه نورنبرک میگردد، گوش فرا داده، روی نیمکت متهمین رهزنان ساده نشسته اند، آنجا فاشیسم جای گرفته است؛ باغریزه های سبانه خود، باشقاوت، اعجوبگی مزور و پوچی خود. و اگر از اکناف جهان نمایندگان و افرادی باین شهر ویران سفر کرده اند، نه تنها برای تنبیه جنایتکاران، بلکه برای نشان دادن و گستردن ماجراهای دهشتناکی میباشد که سالها بر خاکهای اروپا حکومت میکرده و برای آنکه کودکان نوزاد را از میکرها و مصیبت های نازیسم برهانند و چهره واقعی عاملین نژاد برتر را بدنیا بشناسانند. و من در حالیکه ویرانی هارا نگاه می کنم، بشهر آینده میاندمیشم. نقاب دزدان اطفال و کشندگان نوباوگان را می بینم و گهواره ها را بیاد می آورم.

## IV

بالاخره آنها را بر تیمکت متهمین دیدم ! من انتظار این لحظه را در رژف، در بریانسک سوزان ، در کی‌یف در بایبار ، در مینسک و در ویلنا میکشیدم . من بآنها مینگرم و همه چیز را بیاد میآورم: اجساد کودکان مادرید و خیابان های پاریس که زیر چکمه سربازان کایتل کوفته میشد ، دختران جوان ما را که وسیله سوداگری سوکل بودند ، مائیدانک اختراع فرانک ، « منطقه خالی » و گودالهایی را که از کشته اطفال انباشته بود بیاد میآورم. آیا فقط هشت نفر دادرس ازینها داد میخواهند؟ خیر ، بهیچوجه ! برادران و خواهرانم، زندانیانی که از گرسنگی جان سپردند ، کودکان خفه شده، سایه های اشویتز و تربلینکا خون گروگانها ، خاکستر شهرها و سایه سیاه لنینگراد در شهر نورنبرک حضور دارند. بشریت داد میخواهد و هر یک از ما هستیم که داد میستانیم .

در تالار دادگاه حجاری های برجسته ای Basrelief

دیده میشود: آدم، حوا و مار. شاید دزدانی را که سابقاً آلمانی‌ها درین محل محاکمه میکردند بیاد معصیت نخستین میافتادند. اما جنایتکاران فاشیست بچنین انگیزه ای نیاز ندارند، هیچکس آنها را فریب نداده بلکه آنها هستند که بملیونها از هموطنان خویش نیرنک زده اند. وقتی از گورینک سؤال شد که عهده دار چه مشاغلی بوده است، تاده تارا بانگشتان دست شمرد، آنگاه بالبخندی جواب داد: «دیگر کافیست.» او مخصوصاً «مدیریت اداره جنگلبانی امپراطوری» را موکداً بیان کرد اما فعالیت‌های ترست «هرمان گورینک» را بسکوت گذرانید.

گورینک حتی بر نیمکت متهمین نیز لبخند رضایت آمیزی بلب دارد، بحیوانی میماند. اما نباید اشتباه کرد، این مردك راضی و خپله موثرترین افروزندگان آتش فاشیسم بوده است. از حریق رایشتاک گرفته تا همه اروپا بیای اوست. گورینک هنگامیکه به نوآموزان فاشیسم میاموخت چگونه انسانهای بی دفاع را بقتل برسانند میگفت: «مسئولیت این امر را من بعهده میگیرم.» و اکنون حاضرست همه چیز خود را بدهد تا از آن مسئولیت برهد. او میکوشد اگر نه همه دنیا را بلکه لا اقل روزنامه نگاران را با مهربانی خود بفریبد. او اکنون بهمان سخاوتی که سابقاً بمب میافکند، آه میکشد و لبخند میزند. او با محجوبیت

کودکان ، نان قندی را بدهان میگذارد .  
 شاید خیال میکند که ما فراموش کرده ایم او بچه  
 ولعی اروپا را می بلعیده است ؟ قبل از جنگ یکی از  
 مقالاتش بنام «هنر پیروزی» نامیده میشد. و اکنون لاینقطع  
 برای وکیل مدافعش یادداشت مینویسد : شاید هنر جدیدی  
 را میآموزد اما این بار این هنر نه برای نجات آلمان بلکه  
 برای رهائی خودش ، یعنی هرمان خپله بکار میرود .  
 مؤلف «پرونده سبز» میخواست روسیه را از مستعمرات  
 آلمان نماید: اکنون ظاهراً با میل و صمیمیت بشردوستی  
 بافسران شوروی مینگرد. وقتی نامه ای را که خودش خوب  
 میشناسد ، در باره فرمان اعدام کمیسر های ارتش سرخ ،  
 قرائت کردند ، گورینگ حرکت نا مفهومی بهیکلش داد  
 و به رین تروپ گفت : «چقدر وحشتناک است» بازیگر  
 نا ماهر است . او نه تنها مبلغ دستجات نازی بلکه يك دزد  
 بتمام معنا بود . در ۱۹۴۰ هنگامیکه نازیها دست بغارت  
 اروپا زدند ، گورینگ به رین تروپ فخر میفروخت :  
 «من بهترین آثار نقاشی و مجسمه سازی را جمع آوری  
 کرده ام ، او شهر هارا با خاک یکسان مینمود و تابلوهای  
 هنری را بخانه اش میبرد. او دختران جوان را بدار میاویخت  
 و در همانحال بجمع آوری مجسمه های جمال میپرداخت.  
 اکنون بزن پیری شبیه شده است و گوشیهائی که  
 بگوش دارد بشب کلاه میماند . او نقش خپله ساده ای را  
 بازی میکند که فقط بر حسب اتفاق و تصادف خون چند ملیون



انسان را بگردن دارد. او در يك مصاحبه مطبوعاتی اظهار داشته است که خود را تنها مقابل آلمانها مسئول میداند. ولی نمیتوان باور کرد که او حتی نسبت بهم‌میپنهان خود نیز کمترین فشار مسئولیتی را احساس کند. آیا هم او نبود که با کوس و کرنا نعره میکشید که حتی يك بمب هم بر شهر برلن ریخته نخواهد شد؟ امروز ویرانه های نورنبرك جلوچشمانش قرار دارد. معهدا اوانان قندی می‌جود و براحتی لبخند می‌زند. با وجود رژیم‌زندان باز هم چاق و چله مانده است. او بساسی میماند که از خون آدمیان باد کرده است و برای آویختن این «سردار بزرگ امپراطوری» نه يك طناب بلکه يك کابل محکم لازمست.

کایتل، فلدمارشال سابق، سرباز بینوائی بیش نیست: سری مربع وحرکاتی تند دارد. او با خلوص نیت خدمت پیشوارا می‌کرد. اطرافیان‌ش وی را «نوکر» میخواندند ولی معهدا او نوکر ساده‌ای نبود و نباید ازین لقب شرم کند. او اهرم ارتش آلمان بود و هم اوست که نقشه حمله باتحاد شوروی را طرح نمود. او دستور داده بود: «پترز بورك را از نقشه جهانی حذف کنید» وازکلمات قصارش میتوان اینرانونه آورد: «درشرق اروپا،زندگی مردم ارزشی ندارد.»

امازندگی خودش بنظروی دارای ارزش فراوانیست او همه کوشش خویش را مبذول میدارد تا هر چه بیشتر

روی زمین باقی بماند . وقتی که فرمان کایتل راجع بداغ کردن اسرای جنگی شوروی در محضر دادگاه خوانده شد، فلدمارشال سابق اعلام داشت: « این سوء تفاهم ناگوار است خاك و خون، کودکان مصله شده و بسیاری دیگر جز يك « سوء تفاهم ناگوار » نمیباشد .

ژنرال ژودل، همکار مؤلف نقشه ویران کردن روسیه با کایتل خیلی فرق ندارد . حالا ژودل خود را پشت هیکل پهن کایتل پنهان میکند . اعتلای او هفت سال قبل باتهبه نقشه تصرف چکسلواکی، از نورنبرک شروع شد و اکنون سرنوشت، خفت و سقوطش را نیز در نورنبرک گذارده است .

ژواکیم فن ریبن تروپ گذشته را از یاد برده است . هنگامیکه مستخدم بنگاه مسافر بری بود بدزدان میماند و بعدها که سیاستمدار شد، قیافه مستخدمین مسافرخانه‌ها را داشت . او همیشه خیلی دیر باوضاع پی می برده اما اکنون در باره حقیقت آینده نزدیک خیلی جلو افتاده است، او هنوز متهمی بیش نیست ولی بطرز مشهوری بيك دار آویخته میماند . این کلمات بی مثال از وست : « گندم و مواد اولیه روسیه کار ما را رو براه خواهد کرد » او پیوسته زیر لباس سیاستمداری خویش يك گازانبر و يك دسته کلید همراه داشت . و اکنون ادای آقای سالخوردی را در میآورد که هیچگاه نخواسته است بکسی بدی برساند . آلفرد روزنبرک، نزد فاشیستها به « کارشناس امور

## نورنبرك

روسیه « مشهور بود. او سابقا تحصیلاتش را در مسکو گذرانیده بود و زبان روسی را بالهجه بالت حرف میزند او تئورسین رهزنان و فیلسوف غارتگران بود. دزدی بود که برپله ناشناسی در تاریخ قرار داشت. او بدینظریق فلسفه می بافت: « بیست سال دیگر، یک قرن دیگر، بالاخره روسها خواهند فهمید که روسیه باید فضای حیاتی آلمان باشد »

« کلی و جزئی » میزدید، گندم روسیه را با آلمان میفرستاد در ضمن از کهنه فروشی هم بدش نمبامد: دندانهای طلائی یهودیان را « یک تا دو ساعت قبل از عمل » از دهانشان بیرون میآورد ( او کشتار دسته جمعی را عمل مینامید) همکار گورینک بود و تحت ریاست خود دسته ای را بوجود آورده بود بنام « هوا داران روزنبرك » تا از شهرهای غارت شده هر چه تابلو، کتاب و مجسمه میبینند برای ارباب بفرستند ...

بتماشای این « خبرگان صنایع ظریفه » ادامه بدهیم: هانس فرانك، جلاد لهستان. اوچند تابلواز دوره دزدید که میان آنها یکی از آثار لئوناردو وینچی بود. او میگفت: « من این چیز را بزحمت تشخیص میدهم، من آدم خیلی واردی نیستم، بعلاوه قیمتها هم برحسب جریان مارك تغییر می یابند » فرانك، ایجاد کننده اردو گاههای معروف مرك میباشد. و ملیونها لهستانی و یهودی را بقتل رسانیده است و هنگامیکه فیلم اردو گاههای اسیران آلمان را روی

پرده دید، چشمانش را با گوشه دستمالی سرد، انگار نمیدانست که در باغچه های مائیدانک، برای چه کلمها آتقدر زیبا بود. او فرمان کوبیدن بنای معبد یهودیان را در ورشو امضا کرد، و در همان حال که میدانست یهودیان در مجاری متروک آب پنهان شده اند، مجاری را بآب بست و اظهار داشت که از معبد لباسهای کهنه و آهن پاره برای مصارف جنگی بدست خواهد آمد. البته الان همه گناهان را بعهده هیمار میگذارد. عقیده اش اینست که هیچکس کشته نشده و تنهای وی دستور تبادل جمعیتها را داده است! آدم محجوبی است: «من مأمور بیچاره ای بودم» و این مأمور بیچاره روزانه دهها هزار انسان را می بلعید. هنگام دادرسی عینکهای بزرگ و سیاهی بچشم میزند و من فقط یکبار توانستم چشمهایش را به بینم: چشمان ساسی که بتله افتاده باشد.

راول اشتریخر به ورغ عجوزه ای میماند. او یک آدم ولایتی با گذشته تاریکی است. بیست سال قبل، در نورنبرک مجله Strumer را اداره میکرد و تنها هدف این مجله قتل عام یهودیان بود. حالا که بدام افتاده چه میگوید؟ «من پیوسته از مریدان تئودر هرزل و طرفدار یهودیان بوده ام. من عقیده داشتم که یهودیان نه تنها فلسطین بلکه سوریه و ماوراء اردن را نیز باید در اختیار داشته باشند. دیگران مقصود مرا بد فهمیدند.» وقتی ار او سؤال شد که دستور خراب کردن معبد یهودیان را در

## نورنبرك

نورنبرك هم او داده است یا نه، جواب داد: «بنا، بشیوه شرقی بود و با ساختمانهای دیگر شهر توافق نداشت» ملاحظه میفرمائید که او نیز از خبرگان «صنایع مستظرفه» است؛ بالدور فن شیراخ يك آریائی کلاسیک میباشد: او لفاظی بی هنریست، کسی است که دسته جوانان هیتلر را تأسیس نمود. گردنی مانند گردن گاو و چشمانی از حدقه جسته دارد. سابقاً میگفت: «ما همه فانی هستیم فقط هیتلر جاودانی است» اکنون در عطش زندگی میسوزد و اظهار میکند که «پیشوا، عقاید احمقانه ای داشت».

ویلهلم فریک وزیر داخله بود: در گذشته خیلی نزدیکی هیتلر تحت دستور او اجرای وظیفه میکرد. او پلیس پر چانه ایست که چشمانی مانند چشمان ماهیان و شقاوتی ابلهانه دارد. سپس انکار، بعلت ریزه کاری هائی که در شکنجه گروگان بکار میبرد شهرت داشت. فن نورات جلادچکسلواکی سعی میورزد اثبات کند که تصادفاً جلاد شده است «من از وقایع اطلاعی نداشتم. هیتلر مرا خواست و بمن گفت: « شما آدم نوی هستید، یعنی آدم خونسردی هستید و خواهید توانست چکها را رام کنید» و نورات، چون از رام کردن مایوس شد، بکشتار پرداخت.

و همه اینها آدمهای «نوی» بودند: بدون تأمل، کودکان را خفه میکردند. فقط ورق، این ورق ناگوار، برگشته است. هیتلر در ۱۹۳۷ اعلام داشته بود که آلمانیها بر طبق نقشه از پیش آماده شده ای خواهند جنگید و در

حدود ۱۹۴۵ همه کشورهای را تسخیر خواهند کرد. او در باره تاریخ سرانجام اشتباه نکرد، فقط نتیجه برعکس درآمد؛ ارتش سرخ نقشه آلمانیها را ترمیم کرد و در ۱۹۴۵ «نژاد برتر» بتله افتاد و اکنون برنیمکت اتهام نشسته است.

## V

فرانک، بورات و سیس انکار، تا آخرین لحظه فرصت، میکوشند گناهان و جرائم را بگردن یکدیگر بیندازند. گورینک، کایتل و ژودل هم سعی میورزند همکاری خود را با گشتاپو انکار کنند؛ آنها اطمینان میدهند که فقط دفاع کرده‌اند و هیچگاه بحمله نپرداخته‌اند. ساخت، این سوداگر محیل، با دقت بدلائل آنها گوش میدهد. او هیچکس را در «کوره‌ها» نینداخته است. او ابدانمیداند ما نیمه‌انک یعنی چه. او صندوق داررهنان و آدمکشان بود. و اکنون با دستپاچگی میخواهد شناسائی همکارانش را نفی کند. صبحها بآنها سلام نمیگوید. حتی وا نمود میکند که آنها را نمیشناسد و انکار تصادفاً کنار آنها بر صندلی نشسته است. هنگام نمایش فیلم جنایات هیتلری، ساخت پشت خود را پرده کرد: این امر باو ربطی

نداشت .

ممه‌دا، اگر هیتلریها توانستند لهستانی‌ها، فرانسویان و روسها را بقتل برسانند ، از آن جهت بود که ساخت بودجه لازم را در اختیارشان گذارده بود . او این امر را انکار نمی‌کند و حتی با غرور مردم حرفه‌ای، اذعان دارد که چگونه ۱۲ میلیارد مارک برای تجدید تسلیحات رایش از شرکت « شنو » وصول کرده بود . گو این که او شخصاً کسی را نکشته باشد، معذک مسؤل ده‌ها میلیون شهیدان جنک است. آیا او میتواند بخرابه‌های اروپا پشت کند و بگوید که بوی مربوط نیست ؟

سابقاً نیز فلان یا بهمان راهزن را بخاطر جنایات مهم محاکمه می‌کردند . ولی برای اولین بار در تاریخ ما ، رهنان را بخاطر مافوق جنایات : جنایت ایجاد جنک و خونریزی بدادرسی کشیده‌اند، کتاب نبردمن که چگونگی تجاوز و تهاجم را توصیف میکند باشکال میتواند در عداد ادبیات مطلق درآید . این کلام قصار هیتلر را که قبل از جنک ایراد شد نیز، غیر ممکن است بتوان در ردیف آیات تخلف نا پذیر قرار داد: « حل مسائلی که ما با آن روبرو هستیم تنها با حمله ممکن خواهد بود : مسائل و دشواریهای ما فقط باید با شمشیر حل گردد . » کایتل و ژودل دستور پیشوارا باین زبان تفسیر کردند: « محاصره ، « گازانبر » « شبیخون در جبهه » و غیره .

رین تروپ ، با « پرده های دودی » و اعلامیه هاو

مذاکرات مشغول شد. و ساخت صلحجو نیز وظیفه خود را گرد آوردن سرمایه پنداشت. او بخوبی میدانست که کایتل و ژودل با این پولها چه نقشه هائی میریزند و رپین تروپ در حالیکه قرار دادهای عدم تجاوز با کشورها می بست گفته های هیتلر را بیاد میاورد: « ما تا آنجا بقراردادها احترام خواهیم گذارد که راه را بر هدف ما سد نکند » فاشیستها هم مانند رهنان، برای تعریف نقشه های تجاوز زبان مخصوصی بکار میبردند: این زبان را میتوان آرگوی رهنان رایش دانست. حمله باطریش « طرح اوتو » نامیده میشد، حمله بچکسلواکی، « طرح سبز » کوبیدن و ویران ساختن لهستان « کار هیملر » ... اما گاهی اسامی تغییر مییافت مثلا ابتدا نقشه حمله بشوروی را « طرح بار بروس » نامیدند. آنها بطرز « زنجیری » حمله میکردند. هیتلر بعد از آنکه سرداران فاتح غرب تهنیت گفت، اظهار داشت که « اکنون وظایف جدیدی در شرق انتظارمان را میکشند ».

در ماه اوت ۱۹۴۰ نقشه در دست مطالعه بود. در آوریل ۱۹۴۰ فرماندهی آلمان برای شهرهای باکو و یارسلا و طرحهای اقتصادی میریخت امیرال رایدر حکایت میکند که يك روز - خیلی پیش از جنگ - گزاشی بهیتلر دادند که در قفقاز شروع بساختن آسایشگاههای زیبایی کرده اند. پیشوا خاطر نشان ساخت: « درینصورت، باید عجله کنیم » ... آنها عجله میکردند برای آنکه ما آسایشگاه



ميساختيم ، مدارس و شهر ميساختيم ، براي آنكه بالاخره در سال ۱۹۴۱ ما توانسته بوديم نخستين ميوه‌هاي درختي را كه با آن همه زحمت ، عشق و فداكاري نشانده بوديم بچينيم .

من گمان نميكنم كه مرك بتواند چنين جناياتي را مجازات كند. صديبارمرك قادر بجبران نخواهد بود. ولي اگر ساخت بدار آويخته شود، خيلي از زندگيها در آينده رهائي خواهند يافت . زيرا اگر حادثه جوتي بعدها بفر ويران كردن كشورها بيفتد، تاب خوردن هياكل فاشيسنها را بر بالاي دار بياد خواهد آورد و دگمه پيرهنش را خواهد گشود .

## VI

مشمين و و كلايشان ادعا ميكنند كه دادگاه بين المللي فاقد « صلاحيت » است . من حقوق دان نيستم و آنچه را كه خواهم گفت بمجلدات قانون ربطى ندارد . من ميخواهم يكبار ديگر مسئله بسيار ساده‌اي را بياد بياورم: ملت شوروي، مانند ملل ساير نقاط جهان كه معنای شقاوت و پليدي را هنگام اشغال آلمان‌ها درك کرده‌اند

هر يك از ما بطور خصوصی و همه ما بطور عموم صلاحیت  
محا کمه این بیست راهزن رایش و ستاد رایش ، صلاحیت  
محا کمه ساخت سوداگر و همه حزب فاشیست را دارا می  
باشیم: هیچکس نمیتواند این حق را از ما سلب کند. ما بطیب  
خاطر این حق را بدادرسان دادگاه واگذارده ایم زیرا می  
ینداریم که قانون وجدان همه جا یکیت .

من تابستان امسال، سرتاسر کشور خویش را پیروم  
و خرابه های اوره ل ، کرچالیک بیجان، اودسای معلول  
و خمهای لنینگراد ، سمولنسک و بریانسک را باز دیدم .  
ما بدون احتیاج بسخرانی ها و خطابه ها حرف های  
همدیگر را میفهمیم . تنها دیدار این خرابه ها ، سال های  
مدهش گذشته را در مازنده میکند. نزد دوستانم باشکال  
میتوان خانواده ای را یافت که روز یکشنبه ، دور  
سفره شان ، يك جای خالی نباشد . من در انجمن ادبی  
جوانان زیادی را میشناختم . آنها اشعار شرمگین و در  
عین حال بی پروائی که مخصوص جوانانست میسرودند.  
همه شان مرده اند. شاید میان آنها پوشکین دیگری وجود  
داشت . من نمیدانم . اما این را میدانم که مادران این  
جوانان ؛ همچنانکه خودم ، برادرانم ؛ خواهرانم ؛ همچنانکه  
همه ملت شوروی صلاحیت محا کمه کایتل و گورینک را  
دارند . و ما حق داریم ساخت را بخاطر ویرانه های نو-  
گرد و بخاطر يك زمستان قحطی لنینگراد ؛ بخاطر روستاهائی  
که مانند واسیکوو یا پتوشکی که باخاک یکسان شدند ؛

بخاطر اولگادتا نیا که آلمان‌ها در همین نور نبرك زجر کش کردند؛ محاکمه کنیم: بخاطر شبهائی که خواب بچشمان نیامد؛ اضطرابی که از دیر رسیدن نامه جبهه‌ها دست میداد و رنج عظیمی که بر مادر از خواندن این‌سطور فشار می‌آورد: «مانند قهرمانان؛ در میدان جنگ؛ شهید شد...» و ما تنها نیستیم. من زرد پای خون چکان اشغالگر را در کشورهای زیادی گرفتم. آیا آن زن مونتگروئی که فرزندانش نابود شدند و خانه‌اش سوخت و خودش تنها میان ویرانه‌ها بجا مانده است، «صلاحیت» محاکمه مؤلفین «طرحهای حمله» را نباید داشته باشد؟ در پراک بمیدانی که آنقدر دوست میداشتم رفتم و بخرابه‌های ساختمان شهرداری برخورددم: بسراغ دوستانم رفتم: «وانچورا» میان آنها نبود. فاشیستها تیر بارانش کرده بودند. اهالی بلغارستان، رومانی و صربستان لباس ندارند و پا برهنه هستند. چه کسی اموالشان را دزدیده است؟ فن‌پاین ظریف و شاخت‌مبادی آداب. فاشیستها شش میلیون یهودی را بقتل رسانیدند: اشتباه نمیکنم: درست شش میلیون نفر. من در زاگرب، سگودا و پراک چند نفر یهودی را که بطرز معجزه آسایی از مرگ رسته‌اند دیده‌ام آنها بدرختانی میمانند که در یک جنگل از ته زده، باقی مانده باشند: نه زنی دارند، نه بچه، نه خویش. آیا آنها «صلاحیت» محاکمه شترینخر و فرانک را ندارند؟ خرابه‌های فیوم و نیخ، زادرو صوفیا، برنو و ورشو، زیر برف

رَمستانی و باران، سیاهی میکنند. بوداپست که از زیباترین شهرهای اروپا بود ویران شده است. قسمت علیای شهر بودا، دیگر وجود ندارد: میان خاکستر خانه‌ها، يك مجسمه برنزی، مجسمه يك دختر جوان، بدست تصادف نامفهومی سالم مانده است. این مجسمه، نه قادرست از جا برخیزد و نه میتواند مردگان و مرگ را تماشا کند. من يك مجسمه دیگر را، مجسمه‌ایکه از مرمر ساخته شده بود بیاد میاورم: الهه صلح در پارک پوشکین... و آن همه دختران جوانی که بقتل رسیدند. قبل از آنکه آن‌ها را باطاق گازبفرستند موهایشان را میزدند: موهایشان را بسر رشته داری ارتش دریائی آلمان میفرستادند. آیا ما صلاحیت نداریم، رایدر و دونیز را بخاطر این جنایات محاکمه کنیم؟ در یوگوسلاوی شهریست بنام لیکا: من درین شهر زنی را شناختم که هفت فرزند داشت و آلمانها هر هفت تارا بقتل رسانیدند. من میگویم که این زن هم حق دارد زین تروپرا محاکمه کند. در پراگ بتماشای نمایشگاه بدریخ فریت، نقاش هنرمند رفته: آلمانها اورا همراه- ۱۵۰۰۰۰ نفر انسان بیدفاع در معبد تره‌زینا، زجر کش کردند. این تصاویریکه در نمایشگاه گذاشته شده وحشتناک است. و « آخرین روزهای يك محکوم بمرگ » نام دارد. هنرمند آنها را زیر خاک پنهان ساخته بود: این آثار عجیب تازگی بدست آمد و بتماشا گذارده شد. من درین این تصاویر جهنمی، عکس کودکی را

دیدم - عكس پسر هنرمند بود که در واقع بمعجزه رسته است . او چهار سال پیش ندارد ولی در هر حال برای محاکمه فن نورات صالح است . در نورنبرك با روزنامه نویس با شهامتی بنام آندره ویلوئیس آشنا شدم . شبهای مدیدی با هم از بدبختی و فقر یاریس ، پس از سالهای حقارت و اشغال سخن گفتیم آیا سنگهای تتردام و پاپ برهنگان پاریس صلاحیت محاکمه سوکل ، روزنبرك و فریک را ندارند ؟

من سالها قبل نورنبرك را دیده بودم . در بناهای این شهر معماریهای شگرفی بکار برده شده بود . اما هنر بتمام جهان تعلق دارد . و دوهر Durer ( يك هنرمند مشهور م . ) مسئول گارهای فوهرر Fuhrer نیست . حالا از نورنبرك سابق چیزی بجانمانده است و اگر در میان آلمانها نیز کمتر کسی یافت میشود که درك کند ، بفهمد و بیاندیشد . ما بجای آنها سخن میگوئیم : ژودل ، شیراخ بالدور و روزنبرك مسئول ویرانیهای نورنبرك هستند . همه آنها ، همچنانکه فریچ ، مرید بینوای گوبلز مسئول نادانی و جهل آلمانها ، مسئول کالبد های انسان نمائی که فاقد شعور ، وجدان و ارزش بشری هستند و درین ویرانه ها گام میزنند ، میباشند . ما ، افراد ملل آزاد حق محاکمه فاشیستها را داریم ، هم برای آنکه اروپا را بخرابی کشیده اند و هم برای آنکه روح آلمانی ها را ویران ساخته اند .

این بعهده دادرسان است که صلاحیت دادگاه را اثبات کنند. اما یک برهان بسیار ساده هم وجود دارد. بکسیکه ملیونها نوع بشر را بقتل رسانیده است لااقل میتواند عنوان آدمکش را داد: آدمکشی که وحشتناکترین آدمکشهاست زیرا ملتها را بکشتارگاه فرستاده است. همان وقتی که آلمانها «طرح بار بروس» را مطالعه میکردند ما برای کودکان خویش مدرسه و باغ میساختیم و آنها را برای صلح، برای کار ساختمانی و برای سعادت زندگی تربیت میکردیم. سپس سوگند یاد کردیم که بیهای خون خوش عدالت واقعی را حاکم سازیم. اجساد مصله شده اقوام ما، سنگرهای کرچ، چوبه‌های دار «ولو کولامسک» و خاکستر ایسترا در سر راه نورنبرک قرار دارند. ما هستیم که عدالت را باین گوشه تاریک آورده‌ایم و هر فرد شوروی صلاحیت دادرسی جنایتکاران را، بنام حقیقت و بنام زندگی میتواند داشته باشد.



## راههای اروپا

هزارها کیلومتر از راههای اروپا را پیرودم .  
خرابه های بودا و جنگل زیتون دالماسی را که دشمن  
از ته زده است دیدم . من در مونتنگرو زنهائی که بخاطر  
فرزندان خویش میگریستند دیدم و در نورنبرک دژخیمان  
اطفال را شناختم . حالا دیگر یک مسافر نمیتواند تماشا کند  
و بیاساید . هر سنگی ویرا باندیشه و امیدارد و هر گوری  
از جواب میخواهد . آنها که قلب ضعیفی دارند چه بسا ممکن  
است هوش خود را از دست بدهند . خرابی و ویرانی بیش  
از آنچه است که یک نسل بتواند تحمل کند . من زخمهای  
دهشتناک اروپا را دیدم ، اما شاهد بودم که از پشت خرابه ها ،  
غلفهای هرز و گورها ، روز نوی میدمد .

در سپیده دم ، حدود اشیاء را بزحمت میتوان تشخیص  
داد ، و از نقطه نظریک دور بین عکاسی بین سپیده و  
غروب تفاوت کمی موجود است . نویسنده برای اطمینان  
باید بساعتش مراجعه کند . شهرداری پراگ ساعت جالب

توجهی داشت : وقت ظهر ، دریچه های پنجره کوچکی باز میشد و آواز خوشی مدح روز را میسرود. بمب برین بنا فرو ریخته و آنرا ویران کرده است . ولی در همان میدان پراك ، مقابل خرابه های شهرداری سابق ، دانستم که آفتاب درخشانی بر اروپا گسترده میشود . ظهر، وقت میوه های رسیده ، رومانهای کلاسیک و شادی بی پایان است ، و اکنون سپیده سرد ورنك پریده ای پیش نیست . وقت را اشتباه نکنیم - سپیده را بجای غروب نگیریم ! چه رنجهایی که فاشیستها بر جهان وارد آورده اند ! فکری بغا طرم رسیده است : عدم تناسب بین پستی آدمکی که با هزار ترس و لرز کبریتی کشیده و عظمت آتشی که افروخته شده است . ترسو ، پوچ و ابله : اینست صفات جنایتکارانی که در نورنبرك محاکمه میشوند . من نه خیلی دور از آنها ، جا گرفته بودم و ساعت های مدید کوشیدم بلکه بتوانم قیافه واقمیشان را از زیر نقابی که بچهره گرفته اند بشناسم . جز شقاوتی پوسیده و ترسی شرم آور ندیدم . حرفی نیست : آدمهای مسکینی هستند : اما وقتی انسان از کشوری بکشور دیگر میرود ، وقتی می بیند که کوهستانها جای دشتها و دشت ها جای دریا ها را میگیرند و همه جا با ویرانی ، خاکستر و رنجهای مشابهی روبرو میگردد بخود میگوید : این جنایتکاران ناچیز مرتکب چه جنایات دیو آسائی شده اند .

مردم با همدیگر فرق دارند و این شاید بزرگترین



خوشی زندگی باشد. ولی گورها را تنها يك صفحه برنجی از هم تمیز میدهد. فصلها خواهد گذشت و برین صفحه برنجی باده خواهد وزید و بارانها خواهد بارید و آفتابها خواهد تابید و نوشته آنرا خواهد زدود آنگاه نمیتوان دانست که چه کسی زیر زمین خفته است... شهرهای اروپا اصلاً بهم شبیه نبودند ولی اکنون آدم میان خرابه‌هایی مانند گورستان راه میرود که بهم میمانند. وقتی از سی‌امین، چهلیمین، پنجاهیمین، صدیمین شهر ویران عبور کرد، دیگر یکی را از دیگری تمیز نتواند داد. بنظر میاید که در جاهای آشنائی گام میگذارد و تمام زندگی خویش را میان خاکستر و ویرانی گذرانده است. خرابه‌های نیچ با اوره‌ل شبیهست صوفیا، زادار، پود گورتیزا، پلوستی، بوداپست، نورنبرک کورچا، بهم میمانند... چگونه میتوان میان اینهمه یکنواختی و شباهت راه خود راجست؟

مادری بیاد فرزند بزرگش میگیرد، اگر پدرش شاعر مشهوری میبود یا یک آدم معمولی، ساده و ناشناس، در رنجش تأثیری نمیداشت. فاشیستها، شهرهای قدیمی و عماراتی را که از معماری قرن‌ها پیش بجا مانده و چون گوهر گرانمایه بشریت عزیز بود، ویران ساختند و تازه اگر یک شهر چنان بناهای عتیق نداشته باشد بالاخره شهریست که اهالی آن چون خانه‌ایکه مدت‌ها در آن زیسته باشند - بآن خو گرفته‌اند و از حرارت عشق و صمیمیت خود بآن گرما بخشیده‌اند و این اهالی بخاطر خیابانها

## نوربرك

و كوچه هاى معمولى و متبذل شهر خويش اشك ميريزند  
زيرا خيابان ها ، مانند آدمها ، چيز هاى مخصوص بخود  
دارند : در گذشته آنها سالهاى دراز وزحمتها و اندوختهها  
بالاخره تمامى يك سرنوشت ، نهفته است .

ندرتا ميتوان صدائى گاوى رادرچمن ها شنيد و ندرتا  
آواى لائى لائى مادري بگوش ميرسد . ندرتا ناله پيانوئى  
درسايه شامگاهى بر ميخيزد ... و اروپا فقير شده است .  
آه ! قطعاً در كوچه هاى بخارست مردم شيك پوشى هم  
ديده ميشوند ولى پوشاك شيك آنها تا اولين باران بيشتر  
دوام نميكنند . در مغازه هاى خيلى از كشورها مرادى  
را مي فروشند كه مورد احتياج مردم نيست : شمعدان وقتى  
كه شمع نيست ، كره خورى وقتى كه كره گير نميآيد .  
بند كفش براى آنها كه پا برهنه راه ميروند ، گلهائى  
مصنوعى ، گردوانيل ، صندوقهاى نسوز و دارو هاى ضد  
چاقى ... وهمه جا آنچه كه بيش از همه خريد و فروشش  
شده ، زنبيل خريد بازارست . اين زنبيلها را براى اشخاص  
ظريف مليله دوزى كرده اند و در آلمان بجاي مليله نوار  
هاى فراوان بكار ميبرند . اين «نوار»ها تنها چيزى است  
كه از «مدال صليب آهن» باقيمانده .

فاشيستها اروپا را غارت كرده اند ، زير و رو كرده اند  
و بگرسنگى و قحطى انداخته اند . يوگوسلاوى چرم صادر  
ميكرد ، حالادهقانانش پا برهنه راه ميروند . مجارستان  
بانبار غله اروپا مشهور بود : امروز مردم آن با حسرت

و آرزو بیک تکه نان سفید نگاه میکنند. جا بجا شدن مشکل است - مقصودم جا بجا شدن از کشوری بکشور دیگر نیست - بلکه بدشواری از شهری بشهر دیگر میتوان رفت: زغال نیست، لکوموتیو و راه آهن نیست.

این جنایتکاران نورنبرک با کشتن مردان متفکر، پیشروان ملتها، روشن کنندگان بشریت درست قلب جهان را نشان می گرفتند: دانشمندان، نویسندگان، آموزگاران آموزندگان، آنها که تشنه حقیقت بودند و عدالت را دوست میداشتند نابود شدند. برای فاشیستها تاریکی شهرها کفایت نمیکرد و آنها میخواستند وجدانها را نیز تاریک کنند. در پراگ، دانشجویان بعد از یک تعطیل شش ساله توانستند بدانشکده های خود باز گردند: آنها مانند کریستف کلمب - وقتی که پایش بزمین رسید - غمین بودند (زیرا میتوان گفت آنها که چنین روزی را دیده اند دانش را کشف کرده اند) اما چقدر نابود شدند؟ چقدر از فرزندان یوگوسلاوی، از بهترینشان، طی نبردها بخاک افتادند؟ چقدر از آموزگاران بلغار زجر کش شدند؟ در طول راه، سایه مردگان همراهم بودند و بنظرم میرسید که با من گفتگو میکنند و من میکوشیدم که آینده قاره کوچک و در عین حال خیلی بزرگمان را از میان خرابه ها و گورستانها، تشخیص بدهم.

آیا سالهای سیاه توانسته اند بعضی اذهان را مشوب کنند؟ بله، اگر مردمان نیرومند بکوهستانها یا زیر زمینها روی میاوردند، ضعفا در یک دنیای دروغ و تفتین و پستی

که بوسیله جنایتکاران نورنبرك « نظم نوین » خوانده  
 میشد می غامیدند و جای تعجب نیست اگر گوسفندی مدتها  
 همراه دسته گرگان زیسته باشد و سرانجام گواينکه نتواند  
 مانند آنها زوزه بکشد ولی لا اقل مانند زوزه آن ها  
 بع بع خواهد کرد. فاشیسم به کونت میماند و اگر مردم  
 قهرمان جهان توانستند کانون میکرب را منهدم سازند هنوز  
 میکرب وجود دارد.

شب هنگام به برلن رسیدم. آفتاب فرو می نشست.  
 من این شهر را خوب می شناسم و معهذا ساعتهای مدید  
 از میان کوچه هائی که دیگر نمیتوان کوچه اش خواند  
 از میان میدان هائی که نمیتوان بازشان شناخت، از میان  
 خرابه ها و ویرانی ها گذشتم و در واقع خود را باختم.  
 باشکال میتوان برای این شهر که یکزمان غرور و خامت باری  
 داشته است دلسوزی کرد. و مردمی که خود را « ملت برتر »  
 مینامیدند تنفر انسان را بر میانگیزند. با وجود این من  
 میگویم: تنها يك فاشیست از دیدن ویرانی و انهدام شاد  
 میگردد. و من چیز دیگری میخواستم: من میخواهم خاکستر  
 فاشیسم را به بینم، زیرا سنگها گناهی ندارند، آدهها  
 مقصرند، زیرا میاندیشند یا بجنون میگردانند، مهربانند  
 یا آنکه قلب ندارند.

فاشیسم بهر نقابی که در آید و هر نامی که بر خود  
 بگذارد تنفر انگیزست: این سم حتی بمقدار بسیار کمش هم  
 کشنده است متأسفانه در بعض کشورها سطل سطل استعمال

میشود. اندیشه را سیسم ( نظریه برتری نژادی ) بخودی خود احمقانه و خطرناکست، حال از زبان هر کس درآید و علیه هر کس بکار رود. وقتی افکار بجای آنکه متوجه نفعات و نواقص آن باشد، بجای آنکه ارزش اجتماعی و فایده واقعی اشخاص را در نظر بگیرد، شجره انساب و نسلها را اهمیت بدهد، میوه‌هایی بار خواهد آمد که درخت آنرا در نورنبرک قطع کرده‌اند.

جای تأسف است که پس از تحمل اینهمه رنجها و مرارتها هنوز اشخاصی باشند که نه بخون قهرمانان بلکه « بخون » نژاد اعتماد کنند. اینکار شیوه ابلهانه‌ای بیش نیست. جای تأسف است که هنوز اشخاصی بیانگارند که يك سیاه پوست نمیتواند هنرمند بشود، یا کسیکه زبانش میگیرد نتواند ار کستری را اداره کند. پیکار سر بازها پایان یافته است اما نویسنده هنوز نمیتواند با سودگی و راحتی وجدان، در راههای اروپا پیکرهائی را که روی دیوارهای پابرجا مانده است و دختران جوان را تماشا کند سیاهی گذشته نزدیک، هنوز بر مزارع گسترده شده است و روی روانها سنگینی میکند.

جبران خسارات مادی از خسارات معنوی سهلتر است. وقتی بل دانوب رسماً گشایش مییافت من در بوداپست بودم. از بودای زیبا آثار کمی بجا مانده است. ویرانه بود، از دیگر ویرانه‌ها اندوهناکتر است شاید برای آنکه

سابقاً در آنجا ابنیه باروك (استیل معماری) باشكوه و جلال خویش می‌شکفت: چه چیزی غمین تراز يك لباس عروسی است که یاره و ژنده شده باشد. ولی دشوار تر از همه مرمت بیابانی است که زالاسی و هورتنی، در قلمرو دانش و اندیشه پشت سر خود گذاشته‌اند. يك خانه را خیلی آسانتر از يك روح میتوان تعمیر کرد و مهی که از آسمان بالا میاید و سپیده را میپوشاند که شبانگاه را درازتر کند، مهی که روزنامه‌ها اغلب «قوای ارتجاعی مینامند» چیزی جز دم مسموم فاشیسم نیست. اکنون کلمه «ترقی» برای همه اروپا و سراسر گیتی مفهوم وطنین بخصوصی یافته است. این کلمه امروز جزء مسائل اساسی است: آیا بشریت خواهد توانست این پیروزی را که نتیجه خون ملیونها نفر از فرزندان اوست بشمر برساند؟ معجزه ای وجود ندارد و اروپا سالهای مدیدی باید هنوز بالتیام جراحات خویش مشغول باشد. ولی هر گاه غذا بقدر کافی نیست و آشیانه‌ها ویران شده است و پوشاك تكافو نمیکند نباید پذیرفت «که با میخی میتوان میخ دیگر را بیرون کرد»: میخ فاشیسم را نمیتوان با میخ فاشیسم یا نشو فاشیسم بیرون کرد. تنها اندیشه‌های ترقیخواه؛ فرهنگ و دانش، عشق با آزادی و عزت و شرافت انسانی قادرست روح فاشیسم را بکوبد و راه آزاد جهانیان را بسوی نیکبختی باز کند.

وقتی که از میکرب فاشیسم حرف میزنم تنها بوضع مخفیانه ای که اغلب عاملین آشوب فاشیستی در کشورها

گرفته اند میاندیشم بلکه به « زیر زمین » ضمیری فکر میکنم که سالهای سیاه حکومت جابرانه وحشیان بوجود آورده است ، « زیر زمینی » که مانع است انسانی بدون اضطراب بکودکش بنگردد ، درختی بنشانند یا خانه ای بسازد .

در بعض کشور هایك حالت طغیان جنائی بوجود آمده است . این حال نیز ثمره فاشیسم است . زیرا اشخاصی که زندگی خود را در نورنبرک بیابان میرسانند مدتهای مدید بغارت و راهزنی پرداخته اند . اخلاق فاشیسم در نفی اخلاق است . آیا میتوان ازینکه میکرب از سرحدات می گذرد بحیرت دچار شد و این راهزنان سالهای مدید بآموزش نظریه فضای حیاتی ، و حاکمیت زور ، و غارت مشغول بوده اند ،

فاشیسم نه تنها جاپای خون چکانی از خود باقی گذارده بلکه جیب بری و مال دزدی و پول پرستی نیز از نتایج اعمال آنست . در همه جای دنیا ارتجاع سیاه بابازار سیاه مربوطست . کیست که در آرزوی باز گرفتن زمینها از دهقانهای رومانی است البته آنها که میخواهند از هر سانجهای حتی شکستن هسته اتم جیبهایشان را بیابا زند . وقتی که آلمانها بزوال قطعی رایش سوم یقین کردندخواستند يك سازمان تروریستی زیر زمینی بنام « وولف » بوجود آورند . من در آلمان ، در سر زمینهایی که ارتش شوروی و امریکا استقرار یافته بودند سفر کردم و هیچ جا اثری

از « وولف » ندیدم . ولی در آلمان بیگرنگان گوسفند  
 نمائی برخوردارم ، باشخاصی که در اول وهله آدمهای صلح  
 طلبی بنظر میانند . فاشیسم سیمایش را تغییر داده است  
 لباسش را عوض کرده و اسناد و مدارك تقلبی بدست گرفته  
 است . ارتش شوروی خیلی از ملل را از یوغ و بلای فاشیسم  
 رها نموده است . حالا هر فرد شرافتمندی باید خود را از فاشیسم  
 از چربی و سستی آن برهاند . . . . .  
 . . . . .

من از هفت کشور عبور کردم و به نورنبرک رسیدم  
 نخست آثار جنایت را دیدم ، بعد خود جنایتکاران را . مدت ها است  
 که این آدمکشان در حین اجرای جرم دستگیر شده اند و  
 برای آویختن آنها يك روز وقت کافی بود . ولی جریان  
 دادرسی معنای دیگری دارد : در پیشگاه ملتها داستان  
 عجیبی از پستی ، شقاوت ، ابله‌پی ، بی غیرتی و گستاخی  
 و بی پروائی گسترده شده است . ما خود از کسانی هستیم  
 که این داستان را گذرانده ایم ولی جلسات دادرسی بتجربیات  
 شخصی میافزاید . این دادگاه بجهانیان نشان میدهد که اگر  
 ملتها برای سر کوفتن فاشیسم دست بدست هم نمی دادند  
 چه جنایاتی نه تنها در انتظار دهقان صرب یا بیلوروسی  
 بلکه حتی متوجه کشاورزان امریکائی بوده است ادعای  
 دادگاه اشتباهات گذشته را بیاد ما میآورد و ما را از  
 « باری بهر جهت کاری » و بی اعتنائی و شانه بالا انداختن  
 در مقابل وقایع بر حذر میدارد زیرا اروپا تهاجم جدیدی



را تحمل نتواند. کرد و اشویتز و داختوی دیگری را تاب نخواهد آورد. دادنامه نورنبرک، این نامه‌ایکه پایان حکومت رایش سوم است هنگامی پایان زندگی فاشیسم خواهد بود که همه ملت‌ها با هم و همه افراد شرافتمند بشر در تاراندن میکرب این بلابیکار برخیزند.

در جهان بیماری‌های واقعی کم نیست. پزشکانی هستند که ناشیانه سعی می‌ورزند قسمتهای سالم بدن را از شر میکرب حفظ کنند ولی نشر آنرا تسهیل مینمایند. اما اروپای سالم بر ضد مرض می‌جنگد. حتی در کشورهایی که سرایت این بیماری بخاطر سالهای مدید حکومت میکربها عمیق بوده است آثاری از دوران نقاهت را میتوان دید. در مجارستان سفته بازی موقوف شده و در رومانی بتعداد کارگران افزوده شده است. معنای پیروزی ما را باید درین کلمه، که اخیراً شکفتگی و طنین پر شکوهی یافته است یعنی کلمه ملت، جستجو کرد قطعی است که در گذشته نیز همه و کلای مدافع گو اینکه از منافع تراستها و سوداگران مرک دفاع میکردند مدافعه خویش را بنام ملت آغاز میکردند اما در کیف آنها، هر و کالتنامه‌ای را میشد یافت جز و کالت ملت.

اروپا از بحران وحشتناکی گذشته است: ملت‌های دیگر نمیخواهند تحت قیمومت باشند، دیگر اجازه نخواهند داد کسی بنام آنها سخن گوید. آنها از زیر زمینها، از

كابه ها و مغا كهها بيرون آمده اند، بشهرها و ميدانهاروي آورده اند و دارند صدای خویش را بگوش جهان ميرسانند: اينست شرط و ضمانت امنيت اروپا .

من در پايتهخت بسياری از کشورها طرح بناهای ياد بودی را كه ميخواهند برای ارتش پيروز کشور ما بسازند دیدم. هنر ميخواهد احساسات ملتها را بزبان سنك و برنز بيان كند. من كه سرودهای سنگيني را كه شاعران عاليقدر بنام ارتش آزاد كنده گفته اند و ترانه های عاميانه ای را كه مردم ساخته اند شنیده ام ولي من همه چيز را بدون احتياج به مجسمه و منظومه دريافته ام. شعله نگاهها و فشار دستها برایم كافی بود.

بداندیشان مدتها اروپا را مقابل روسيه قرار ميدادند. در اين زمان از آنسوی رودهای ولگای دور دست مردمی آمدند كه سنگهای ذيقيمت و آينده غرب را از دست راهزنان فاشيست رها نيدند. وقتی كه آدم از راههای اروپا ميگذرد، از شهرهائی كه سابقاً بروسی ميمانندند و اكنون بعلت بيباران و آتشنا مصله و منهدم شده اند ميگذرد نمیتواند از آنديشيدن بنقطه بحرانی اين روزهای عجيب خودداری كند: استالينگراد جایی كه در آنجا اروپا، لندن، پاریس و رم نجات يافت وقتی ارتش شورم از چكسلواکی خارج ميشد من آنجا بودم. مردم مانند خویشان نزديك خود بمشايعت آنها رفتند زنها مينگر يستند. و هنگامي كه آخرين سرباز از مرز گذشت

درین کشور تنها گورستان شهیدان بجا ماند و بر این گورها تاجهایی که بدشواری تمیز داده میشد : روح فداکاری دردل ملت ریشه دوانیده است. من مزار سرپازان شوروی را روی جبال کارپات، و آلپ و کرانه های ملایم آدریاتیک دیدم : این گورها انسان را بفکر وظیفه، شرافت و برادری میاندازد. ما، در ده کشور سایه ای از شهیدان خویش بجا گذارده ایم و این سایه ها دیگر به فاشیسم، بهر قیافه ای که در آید، اجازه نخواهند داد، ما جرای چندسال اخیر را تکرار کند .

بسوی شرق میروم . هوا سرد بود ، سرما ذر آدم نفوذ میکرد . ما صبح خیلی زود برای افتادیم و در ماه دسامبر روز دیر میرسد . در مه انبوه آثار خرابه يك شهر بچشم نیامد اما حس میشد. و بالاخره روز سر رسید. صفحه سرخ خورشید از مه گذشت و خود را نشان داد . بچه هایی کنار يك کلبه بازی میکردند ، بمدرسه آمده بودند و گویانکه مدرسه وضع نا مطلوبی داشت و کودکان کفش مناسبی بیانداشتند معهد ایشادی و شعفی که مخصوص این سالهاست بازی میکردند . بازهم جاده ای را که از جنک بریده شده و زیر و رو گشته بود مقابل خود یافتم اما اینبار بنظرم وضع دیگری یافته بود . من داشتم راه زندگی رامیپیمودم. این بچه ها بیقین اروپای نوینی را خواهند دید .

پایان ترجمه ۱۰۶۹۲۹

# چند کتاب خوب از انتشارات کتابفروشی سپهر

نام کتاب	نویسنده	مترجم	بها
در جستجوی نان	ما کسیم گور کی	احمد صادق	۵۰
مالوا	«	ع. کارن	۲۰
نخستین عشق من	«	ع. ت	۲۰
زندگی من	آتون چخوف	فکار	۲۵
باغ آلبالو	«	بزرک علوی	۱۵
دوازده ماه	ساموئل مارشاک	«	۲۰
یادداشت‌های یکدیوانه ن. و. گوگول	مصطفی فرزانه		۳۰
کارخانه مطلق سازی	کارل چاپک	حسن قائمیان	۳۰
بی بی پیک	بوشکین	مسعود کریمی	۱۵
حکمت خدا	دریا	-	۲۰
خورشید میدمد	ع. کارن	-	۱۰

تهران - چهارراه مخبرالدوله جنب قنادی نوشین

از همین مترجم:

در جستجوی نان اثر: ما کسیم گور کی

سلاح شب اثر: ور کور

آنچه ایشار خواهد یافت :

از ایلیا ارنبورک سقوط پاریس

از « چند نویسنده بزرگ » شکوفه های هنر

از احمد صادق آبهوا و آسیاها ( مجموعه داستان )

کتابفروشی سپهر

تهران - چهارراه مخبرالدوله

---

بها : ۵ ریال